شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال چهاردهم
۲۴ مهر ۱۴۰۱
۱۹ ربیع‌الاول ۱۴۴۴
شماره ۳۷۸۴

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۲۳٪
صبح ۹ ↓ ۱۳° ↑ ۳۱°
ظهر ۲۶
عصر ۱۴
شب ۲۲

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۱۷:۰۶
غروب آفتاب ۱۶:۵۴:۳۹
اذان مغرب ۱۷:۱۳:۰۵
نیمه شب شرعی ۲۲:۳۵:۰۲
اذان صبح فردا ۰۴:۱۶:۱۶
طلوع آفتاب فردا ۰۵:۴۰:۲۶

آشیشال

لطفا مدیران بخوانند و یاد بگیرند



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

این منوچهرخان، همسایه کوچه بالایی ما، هم از عجایب خلقت است.

از وقتی مدیر موسسه مطالعات راهبردی و آسیب شناسی ساختارگرایانه در ریزبافتارهای هنجارگریزانه موسسه شاخا (شناورسازی اطلاعات خاص ایران) شده، از این رو به آن رو شده است. جنابشان بسیار بر امر رعایت حیف ومیل نکردن بیت المال تاکید می کنند؛ مثلا برای اینکه خودروهای دولتی، باتری شان نخوابد و دچار آفتاب سوختگی رنگ و مسائلی از این دست نشود، ازخودگذشتگی کرده، خودرو شخصی خودش را در منزل پارک می‌کند.

یک چادر هم رویش می‌کشد و مدام با خودرو موسسه مذکور رفت‌وآمد می‌کند. ایشان به قدری دغدغه بیت المال و مشکلات مملکت را دارند که خودروهای درب‌وداغان و ترکیده قبلی موسسه را بالکل در مزایده به فروش رسانده است و برای اینکه کسی خدای نکرده از آن خودروهای فرسوده در جاده‌ها دچار مشکل نشود، همه خودروها را به باجناغش که دل خوشی از ایشان ندارد، انداخته است تا توی جاده اذیتش کنند و ایشان، آنشان را مسخره کند و در محافل خصوصی‌شان بر او خنده بزنند.

ایشان در ادامه فعالیت‌های مجاهدانه خویش چند دستگاه خودرو خارجی از این گنده بک هایی که امروزی ها می‌گویند شاسی بلند هم ابتیاع کرده است تا خیلی پرزور و تند و با قدرت دنبال مشکلات مردم بروند و از مشکلات و تورم جانمانند. شغل منوچهرخان با توجه به جایگاهش، خیلی حساس است و هر ننه قمری نمی تواند بر آن جایگاه تکیه کند. منوچهرخان باتوجه به این اصل که فامیل گوشت آدمیزاد را بخورد استخوانش را دور نمی‌اندازد، تعدادی از فامیل‌های دارای صلاحیت تحصیلی و اجتماعی اش را در جاهای مختلف آن موسسه بر سرکار برده است و این طوری خیالش تخت است که هیچ گونه خبری از آن اطلاعات مهم و راهبردی به بیرون درز نمی‌کند.

آقای منوچهرخان برای اینکه این افراد فامیل، بحث کار را با رفاقت و قوم وخویشی قاتی نکنند، برای هرکدامشان یک موبایل آیفون فیلان خریده است که با آن کارهای موسسه را انجام دهند و برای اینکه بچه‌هاشان هم هی غر به جانشان نزنند و کار خوب پیش برود، یک دستگاه پی اس فایو که ما نمی دانیم چی هست را هم برای این اولاد طفل معصوم خریده است تا رنج دوری پدر و خستگی‌شان را ذره‌ای جبران کند.

ممالک محروسه به مدیرانی این چنین که تمام عمرشان را در طبق اخلاص گذاشته اند و برای خدمت سر از پا نمی شناسند، بسیار نیازمندند. زیاده فرمایش نداریم.

به قلم میرزاابراهیم خان شکسته‌نویس

گنجشک و سنگ

حقیقت گوش بریده هالیفیلد



لحظه‌ای که تایسون گوش هالیفیلد را پس داد!



علی موسی‌زاده
نویسنده و مدرس داستان

درست در گرماگرم مشت انداختن هایشان بود که ناگهان دیدیم «اوندر هالیفیلد» مثل سپند روی آتش شروع کرد به ورجه‌وورجه کردن توی رینگ. دست و پای سیاه شُلش را توی هوا تکان تکان می‌داد و قیافه همیشه ناراحتش بیشتر توی هم رفته بود. از حرکت لب‌های قلوه‌ای‌اش مشخص بود که هی لیچارهای درشت بار تایسون می‌کند.

من آن موقع نوجوان بودم. صدای دورگه‌ام را در ارتعاش حنجره حس می‌کردم و توی آینه می‌دیدم جوش‌ها چطور توی صورتم حرکت می‌کنند و مثل همه دلم می‌خواست دماغم را از بیخ بکنم و بیندازم دور. ولی در آن لحظه تایسون گوش هالیفیلد را گاز گرفته بود؛ بدجور و این برای ما ته نامردی و لجن بازی بود. ما آن موقع شدیدا به عدالت و شرافت هندسی و خط کشی شده اعتقاد داشتیم، حتی یک میلی‌متر این ور آن ور هم جایز نبود. اگر حریفت دست خالی بود و تو شمشیر داشتی، باید شمشیر را حواله می‌کردی به جوی آب و دست خالی می‌جنگیدی. این قاعده ردخور نداشت.

هرچیزی غیر از این، اسمش می‌شد نامردی و یک مهر باطل بزرگ می‌خورد. تایسون وحشی با همین حرکت، گورش را توی قلب هایمان کند؛ باطل شد. خلاص! ما با قصه‌هایی بزرگ شده بودیم که توی آن‌ها، آدم‌های زورگو بی‌آبرو می‌شدند. ظالم‌ها عاقبت کارشان را می‌دیدند و خناس‌های پشت پرده، شکار می‌شدند. ما با همین تصویر از زندگی بار آمده بودیم که حسابی به قاعده بود. نظم عادلانه‌ای داشت که به کارما می‌گفت زَکی.

خدا مگس‌کش بزرگی توی دست داشت و از آن بالا مراقب همه چیز بود. کافی بود کسی خطا کند تا مگس‌کش، وزوزش را بخواباند، از چشم حساس و وسواسی ما هم بیفتد. اما زمان همه چیز را عوض کرد. زندگی چهره‌اش را تغییر داد. گریمش دیگر گریم سابق نبود. آن رنگ ولعاب‌ها از صورتش شره کرد و چهره دیگری پیدا شد که برای ما غریبه بود. مایی که با آن قصه‌ها بزرگ شده بودیم، حالا در بزرگ‌سالی گیج و گول بودیم و دست و پایمان را گم کرده بودیم. دیدیم خود زندگی هم به‌قاعده بازی نمی‌کند. ناگهان گوش آدم را گاز می‌گیرد و نمی‌گذارد آن هندسه عادلانه پیش برود. معلوم شد هم همکارت توی اداره مثل آب خوردن زیرآبت را می‌زند تا فلانی را که فامیل نزدیکش است، بیاورد جای تو هم، خود مسئولی که باید جلوی این چیزها را بگیرد خرده شیشه دارد. با یک فوت، آدم‌ها از دور خارج می‌شوند و بازدوبندهای بودار وارد می‌شوند. موقع معامله با دیگران باید کلاهت را دودستی بچسبی. دزدها و متخلف‌ها، راهشان را روی فرش‌های قرمز باز می‌کنند و درعوض برای یک وام ریقو با بهره گنده‌تر از خودش، چنان موانعی سر راه چیده شده است که همان وسط‌ها کم می‌آوری و عطایش را به لقایش می‌بخشی. معلوم شد اینجا توی رینگ، حریف، گوشت را گاز می‌گیرد، به قاعده بازی نمی‌کند، بازی همین‌طوری ادامه پیدا می‌کند و صدای زنگ شنیده نمی‌شود و از غصه همین‌ها و اضطراب له و لورده شدن آدم‌ها پیر می‌شوند. قلبشان ریتم ناموزونی می‌گیرد، مغزشان تیره و تاریک می‌شود و خون از رد دندان مانده روی گوش‌های بَلبَلی‌شان سرازیر می‌شود. مهم نیست در بچگی آدم چه قصه‌هایی شنیده باشد، توی چه جوی بزرگ شده باشد؛ واقعیت مثل مشتی است که گنجشک را محکم‌تر فشار می‌دهد، آن قدر که قلب بندانگشتی‌اش بترکد. چاقوی کُندی است که چینه‌دان کوچک گنجشک را با یک حرکت می‌شکافد و حتی یک لحظه هم مکث نمی‌کند که ناباوری‌ات را توی گلو قورت بدهی و چشم‌هایت را از صورتش بدزدی...

اول شخص

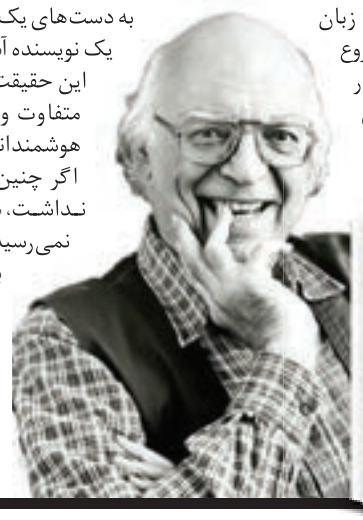
جناب مستطاب دریابندری

هم‌زمان با روز جهانی غذا، یادی کرده‌ایم از ادیب فقیدی که دستی هم بر آشپزی داشت



آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

انتهای خیابان پرویزی آبادان، روبه‌روی حمام جرمنی، خانه ناخدا خلف دریابندری بود. سال ۱۳۰۹، روزی که پسرش نجف به دنیا آمد، وقتی رفت برایش شناسنامه بگیرد، به سال ۱۳۰۸ گرفت تا یک سال زودتر او را به مدرسه بفرستد. اما شش سال بعد، در همان ایامی که می‌خواست شاهد مدرسه رفتن پسرش باشد، از دنیا رفت. نجف، دانش‌آموز چندان پرتلاشی هم نبود. سال نهم تحصیلش بود. یک روز در پاسخ معلم ریاضیات که سراغ رسم او را گرفته بود، از مدرسه رفت تا رسمش را بیاورد، اما دیگر برنگشت. از درس و مشق خسته بود. تنها میراث دوران ناتمام تحصیلش، مردودی در امتحان زبان انگلیسی بود که به‌واسطه معلم سختگیرش، وادار به تلاش بیشتری شد. کمی بعد هم که قید درس و مدرسه را زد، با همان مدرک کلاس نهم، وارد شرکت نفت شد. اقلیم جغرافیایی آبادان و محل کار نجف، ترکیبی از معاشرت‌های پیاپی با کشتی‌رانان و کارمندان خارجی بود. درنتیجه پیوسته در معرض زبان انگلیسی قرار گرفت. دوره‌ای هم که در سینمای آبادان به بازبینی فیلم‌های خارجی‌زبان مشغول بود، زمینه برای رویارویی بیش از پیش او با زبان انگلیسی مهیا شد. هفده، هجده ساله بود که شروع به ترجمه برخی آثار چارلز دیکنز کرد. یک بار هم کتاب «وداع با اسلحه» ارنست همینگوی در انتشارات شرکت نفت به دستش افتاد. اول به نیت خواندن تورقی کرد اما به خودش که آمد، دید مشغول ترجمه جدی آن است؛ ترجمه‌ای که در زمره بهترین آثار به‌جامانده از اوست. آن چیزی که نجف دریابندری را از سایر مترجمان متمایز می‌کرد، لحن مجزای هر کتاب بود. هیچ کتابی را با ادبیاتی شبیه به کتابی دیگر ترجمه نمی‌کرد. این مشخصه، حاصل تسلط بی‌نظیر او بر زبان فارسی و زیروبم‌هاش بود، طوری که با ترجمه کتاب‌های داستانی، فصل تازه‌ای از ادبیات را به روی نویسندگان داخلی باز کرد و آثار فلسفی را نیز در شرایطی ترجمه می‌کرد که گاهی کلام در آثار فارسی‌زبان عاجز بود. اما نجف دریابندری با تالیف کتاب دوجلدی مستطاب آشپزی از سیر تا پیاز، با قدرت تمام ثابت کرد فقط مترجم خوبی نیست و می‌تواند مولفی مثال‌زدنی نیز باشد. این نکته را محمد زهرایی که شبی میهمان خانه نجف بود، به او یادآوری کرد؛ زمانی که داشت از خوراک مکزیکی دستپخت نجف می‌چشید و ایده تالیف یک کتاب با محوریت آشپزی را به او داد؛ کتابی که هشت سال از عمر نجف دریابندری را به خود اختصاص داد و فهیمه راستکار همسرش را نیز در تولید آن شریک کرد. تصور عامه از یک کتاب آشپزی، شاید فرآیند چگونگی تبدیل گوشت و نخود و سیب‌زمینی به دیزی باشد. اما مستطاب آشپزی یک دایره‌المعارف تمام‌وکمال در زمینه آشپزی است. کتابی که نه به دست‌های یک آشپز نویسنده که به قلم یک نویسنده آشپز تالیف شده است.



این حقیقت را می‌توان در توصیف متفاوت و گاه طنزهای باریک و هوشمندانه نویسنده یافت کرد که اگر چنین ویژگی‌های متمایزی نداشت، هرگز به چاپ سی‌ام نمی‌رسید.

به قول نجف دریابندری: «شاید یک کتاب آشپزی از هرکسی یک آشپز نسازد، اما هیچ آشپزی هم از داشتن یک کتاب آشپزی بی‌نیاز نیست.»

روایت روز

دیکته یا آموزش ماهیگیری؟



سید محمدرضا هاشمی
روزنامه نگار

چند شب قبل در راه رفتن به خانه دیدم یک کودک کار در خیابان دانشگاه، بساط کوچکی جلوی خود پهن کرده است و دارد هم‌زمان مشق‌هایش را می‌نویسد؛ تصویری که چند سالی است در شهر دیده می‌شود. بچه‌هایی که برایشان تابستان‌ها با دیگر فصل‌های سال فقط یک تفاوت دارد و آن به همراه نداشتن دفتر و کتاب مدرسه‌شان در هنگام کار است. قطعا همه شهروندان مشهد آرزو دارند روزی را ببینند که کودکی در خیابان مجبور نباشد کار کند و در هنگام کار مشق‌های خود را بنویسد. نفس کار کردن خوب است. اما نه برای هر سنی و در هر شرایطی. دیشب که از کنار همان پسر بساط کرده در خیابان دانشگاه گذشتم، خانمی نشسته بود کنارش و انگار داشت به او دیکته می‌گفت. سروووضع آن خانم نشان می‌داد که رهگذر است و ارتباط فامیلی با این کودک ندارد و این یعنی مهربانی؛ اینکه ما از کنار کودکان کار به‌راحتی نگذریم. نه اینکه بی‌دلیل به آن‌ها کمک کنیم تا خدای ناکرده بر زندگی آن‌ها تاثیر منفی بگذاریم. اما اینکه یک شهروند نشسته است کنار خیابان و دارد به کودکی که مجبور است برای کمک به اقتصاد خانواده‌اش کار کند دیکته می‌گوید، یاد دادن ماهیگیری به اوست. یک لحظه فکر کنید که اگر همین خانم یک اسکناس ۱۰ هزار تومانی به او می‌داد و از کنارش می‌گذشت، بهتر بود یا اینکه نشسته است و دارد به او دیکته می‌گوید؟ اگر ما هرکدام‌مان در رویارویی با کودکان کار سعی کنیم کاری فراتر از آنچه دیگران برایشان انجام می‌دهند، انجام دهیم، شاید در بلندمدت تصاویر این چنینی در شهرمان کمتر شود. این روزها کودکان زیادی در حاشیه شهر درحالی به مدرسه می‌روند که پدر و مادرشان، توانایی خرید کیف نو و احتمالا دفتر و مداد را برای آن‌ها نداشته‌اند. اگر توانایی دارید، یک آدم معتمد در آن محله‌ها پیدا و از این بچه‌ها حمایت کنید. آن‌ها مردان و زنان فردا هستند و مهرتان بی‌پاسخ نخواهد ماند.

عکس روز

برای ایران و همبستگی

بانوان مشهدی، روز گذشته در اجتماعی پرشور، میلاد رسول اکرم(ص) را جشن گرفتند. آنها با اشعار و شعارهای انقلابی همبستگی و همدلی زنان مسلمان ایران را به رخ کشیدند.

عکس: حدیث فقیری | فوتوشهر

کارتون شهر



علیرضا پاکدل

الهام حسینی نخستین زن ایرانی است که مدال طلای بزرگسالان زنان آسیا را برای اولین بار در تاریخ برد

شوخی بی‌شوخی

هر روز، کم خرج‌تر از دیروز





مهدی محمدی
طنزپرداز

آماری منتشر شده است که نشان می‌دهد هزینه خانوار در پنج سال اخیر حدود ۲۴۵ درصد افزایش یافته است. البته به نظر بنده این آمار درست نیست، نه اینکه منظورم این باشد که هزینه خانوار خدای‌نکرده خیلی بیشتر از این حرف‌ها افزایش یافته است. خیر، منظورم این است که هزینه خانوار نسبت به قبل‌ترها خیلی خیلی کم شده است.

به عنوان مثال تا پارسال هزینه زیادی را صرف بیمه سالانه ماشین، تعویض روغن و بنزین و لاستیک و تعمیر ماشینم می‌کردم، ولی امسال دیگر مجبور شدم ماشینم را بفروشم و چون یا پیاده می‌روم یا با اتوبوس، هزینه خانوارمان کمتر شده است.

اگر تا پارسال هرکدام از اعضای خانواده دندانمان خراب می‌شد، بلافاصله به دندان‌پزشکی می‌رفتیم و هزینه زیادی صرف عصب‌کشی و پرکردن و روکش می‌کردیم ولی از وقتی هزینه‌های ترمیم تغییر کرده است، هر دندانمان خراب شود، صبر می‌کنیم تا به مرحله کشیدن برسد و آن را می‌کشیم و فقط هزینه کشیدن دندان را متحمل می‌شویم.

قبلا هم خواهر، هم برادرم در سالگرد تولد فرزندانشان، جشن می‌گرفتند و ما هم به عنوان دعوت شده باید کادو می‌بردیم ولی خوشبختانه الان دیگر جرئت برگزاری جشن تولد ندارند و ما هم مجبور نیستیم هزینه‌ای برای کادو خریدن بدهیم. درضمن خودمان هم دیگر زورمان نمی‌رسد برای فرزندمان جشن تولد بگیریم و لذا باعث کاهش هزینه خودمان و هزینه مهمانانمان شده‌ایم.

تا همین پارسال دنبال غذاهایی مثل قیمه بودیم که هم برنج لازم داشت و هم گوشت و لپه و روغن و رب و ادویه و نمک ولی با رفتن قیمه، نیمرو درست می‌کنیم که از آن همه ادوات فقط یک نمک و روغن لازم دارد با چهار پنج تا تخم مرغ!

حتی همین پسرم که پارسال کلی هزینه سرویس بابت رفتنش به مدرسه دادیم، امسال برایش سرویس نگرفتیم. فقط قبل از طلوع آفتاب می‌فرستیمش مدرسه تا ساعت ۷:۲۰ مدرسه‌اش باشد و هزینه سرویس هم امسال دیگر لازم نیست بدهیم.

شما را نمی‌دانم، ولی ما که از هر زاویه نگاه کردیم، چیزی غیر کاهش هزینه خانوار ندیدیم!

مناجات و حکایات

الهی از هر دو جهان، محبت تو گزیدم و جامه بلا بریدم و پرده عافیت دریدم.
یارب ز شراب عشق، سرمستم کن
وز عشق خودت، نیست کن و هستم کن
از هرچه به جز عشق، تهیدستم کن
یک‌باره به بند عشق پابستم کن

مناجات خواجه عبدا... انصاری/ مناجات شماره ۸۲